

منفعل بلام شکوه طلب زنده نفس بسیار عرق کن ز حدیث غیرت جنگ با بفتوح حق
چشم زینت و لادن حدیث که شنبی بکباب بری میزبان نماید بر ما که هر چه در دو جهان
شده حال نیت جسم جان سبکی که بجزیران به برز او آمده سنگ با از حدیثه بنال
ز سید باب تیب نفس بوبرید ما حق بپیشم جنگ با سخن بنور جنون اثر ز زبان
جرات ماست ترا ز به پیشانی به نظر بر کرد هر چند که ما چه فایده از ازل به چه اول طرازی
بزار سلسله یک سر بره تو جنگ با از غنای بدل تا توان اول نازک نشد و کران که رو در
تو خود بخود بچو نفس از سر رنگ با که طبیعت کسی را با از نیت و نقاق در باقی بقدر نشان
صیبت که در دنیا فیه و بر توی اداب بر نشیند بنا فیه که طبع نه از اهل هم نمیدانست
که شیطان بجهت یاد مبدانست مشور جنون در نفس با هم بچکاند بر کند و نفس ناله نشود
از دل دیوانه بر تابست سحر سحر شده ز نارس قطره جوش زن از دل دیوانه بر
اشک کشد تا بچسب غمنا موس حیا شیشه میبارد اشک از کله از غم بر او از بر
از الفت دل پای توفه سوده بکل ریشه و حشت ترا از نفس دانه بر او ترخ کلید در دل
وقف جهالت کند از صفت که در مرتبقت هم در نماند بر نیت خرابات جنون
عوضه جوان جنون لغزش مسانه از اطمینان بر کرد فسون نغمت غزه عشق
هوست او و در اغشیکه از دل پروانه بر او ناز خودت هست خیره خفاکست
نظر بکنده بر خوشی است کنج ز پروانه بر او مادم عالم دون جمله فریبست فسون
رو بر رخاند زن از کلفت افسانه بر او پهل از افسون کریت غم از ادم سوز
چنگ بهر لرزیدن از هوس نشان بر او کوه قوت جسم تو جمداد است

بزرگ
کله
نزد
کرم
بهر
نشین

در اداب شریک عبادت و مشا به قوت عقل تو جگر کتاب علوم و حکمت دلیل
قوت روح و پروا از امت به روح نسبت مادم این بر سر قوت اعتدال عدالت هر
به تقویت از چشم کشاید توانا شود و بقدرت اعمال و عقل اعانت باید در سحر و جادو
و روح بال کش بدیضای محبت ذوالجلال اگر اسباب خدا مقصود باشد ترود
جسم در طلب و چه معنیت مانع ذوق عبادت و تصرف عقل در تر بر حصول
ان مانع ذوق عبادت و تصرف عقل در تر بر حصول ان محروم کسب حکمت
رایجی باشک تر **طیبه لیل نما** قانع شو جمعیت ان معنیت شاران
دولت جا وید و خلدش خوانند ز وقت که بشک را بد بشک را بد بشک را بد بشک را بد
عاقبت ندلیل چون عصا طلب چه ز اشک انور بس ز قلمی تا بل با طلب
بکی است صدر چه انشیان که گذشت عطا زمین ان چه نگاه حیرت از زمین میان
بر خیر و بعضا طلب رسیده اگر هم بگذری تو همان است به هر بری به جوار
سقطه هم سکن از زمین حیا طلب بفا نه هوس نقد زعفر و شمشیر
عزیز چه غبار از کجمن سحر فضا مشاعر هو اطلب ز هوای کبر و سر می می به راست
ننگ فروتنی تو بزد و مقصوب این ز بهری شکسته همه اطلب دل ذره کینه
خون کشد ز کوه و ری چه فروز کند عسل از انو جنون کند بعدم فرست
بر اطلب کف پای جمله نشین ماه بخیال کرد کین مایه آرزوی جبین ماه
بچراغ رنگ حنا طلب شد زمر جلوه جانان بعبار اهدات نهان
نفسی بعضی امتحان پروا میان صفا طلب طلب تو بس بود و نقد از زمین

ز صافی

Copyright © King Saud University